

حارس

حسن عنایت پور

استان خراسان

شخصیتها:

۱- دیو

۲- باد

۳- آتش

۴- ابراهیم

۵- حیدر

۶- محمد

صحنه:

(بیابانی خشک و خالی، در دورنمای آن روستایی دیده می شود. (در صورت امکان تصاویر نقاشی شده از یک روستا) دیو وارد می شود و با تعجب نهال کوچکی را در وسط صحنه می بیند.)

دیو:

کی این درختو کاشته؟ کی اینو اینجا گذاشته؟ مگه نمی دونه
اینجا مال منه؟ ایوالا... اه، اه، اه... او، او، او، او. باید که
این کنده بشه بعد صاف و پوست کنده بشه چوبش به دردم
می خوره اینو کسی نمی دونه!
(صداهایی می آید.)

دیو:

کی می تونه به من بگه؟ این صداها مال کیه؟ مال چیه؟
(به دقت گوش می کند.)

آی ابرو آی باد و آتش آی سنگ و آی مار و گنجیش بو
می آد، بو می آد بوی آدمیزاد می آد... صدای فریاد می آد
همه شما شاهد باشین... نکنه بیان جلوتر... نکنه بیان تو
ملک من چه هارت و هورتنی دارن... باد و بروتنی دارن...
اینجا چی می خوان آدمما... نکنه بیان سراغ ما... ها...
نه نه نه... نکنه بیان سراغ این سراغ این بچه درخت نهال
تازه رسیده مهمونی بی دعوتی که تازه اینجا رسیده؟ ها ها
ها؟ کجا برم؟ چیکار کنم؟ آهان آهان، باید یه فکری بکنم
یه فکر بکری بکنم چیزهایی توکله امه... هان... هان هان...
(رو به تماشا کنندگان)

آآ... آ... زرنگین...؟ قشنگین...؟ نه نه نه من نمی گم
اسرار مو.

(به یکی از تماشا کنندگان) به تو بگم؟ نه نمی گم. (رو به یکی
دیگر از تماشا کنندگان) به تو بگم؟ نه نمی گم به تو؟ به تو؟ به

تو؟ به تو؟ نه نه نه... من نمی گم اسرارمو اما یه چیزی رو می گم نرین فضولی بکنین دست منو رو بکنین
(سینه را صاف می کند.)

اوم... اوم... اوم... (با تهدید) نقشه مو بر آب نکنین خونمو خراب نکنین، (اشاره به درخت) باید که این کنده بشه که صاف و پوس کنده بشه چه جوری؟ چه شکلی؟ کدوم زور؟ کدوم جون؟ کدوم قوت بازو؟ (می خندد.) ها ها ها... دست کمم گرفتین؟ برید عقب، بیاید جلو باد بیا، آتیش بزن بارون بریز، سنگ بجنگ همه چی به فرمون منه جون همه جون منه زمین به قربون منه از آدما بدم می آد از سبزه و سایه و گل از سرو و سوسن و سنبل از خنده های آدما از تمیزی بچه ها این چیزا، این کارا حالمو خراب می کنه گوشتمو کباب می کنه درخت چیه؟ سبزی چیه؟ سایه و سنبل کدومه؟ پاکی و پاکیزگی؟ خنده و خوشمزگی؟ آه... آه... آه... پیف پیف پیف پیف پیف به گل و به سبزه پیف به سرور و خنده آه آه آه... پیف پیف پیف... پیف به آدما به بچه هاش پیف به درخت و سایه هاش
(صدا بیشتر می شود.)

بوی آدمیزاد بیشتر... صدای فریاد بیشتر... تو ای درخت بی ریشه... اینجا بمونی نمی شه... چند وقت دیگه... چند سال دیگه... چشم که روهم بزارم... از دو تا خواب... یا سه تا خواب... سر بر آرم... اینجا پر بچه شده... پر از گل و خنده شده... اینجا می شه آشغال دونی... میان زیر سایه توبه مهمونی نه نه نه... طاقت من طاق می شه مغز سرم داغ می شه نمی گذارم نمی گذارم چه جوری؟ باید ببینین که

چه‌ها می‌کنم چه آتیشایی که به پا می‌کنم
(صدا بیشتر می‌شود.)

فعلاً باید فلنگو بست بعداً پیام سراغ تو بچه درخت
های... های... های...
(دیو بیرون می‌رود.)

(سه پسر بچه وارد می‌شوند: حیدر، محمد و ابراهیم.)

حیدر: بیااید... بیااید... اینجاس... یه درخت کوچولو... تنها.

محمد: چقدر قشنگه... ولی این که خیلی کوچولویه...

حیدر: درسته که کوچیکه... ولی خیلی قشنگه... برای همین گفتم
احتیاج به مواظبت داره.

ابراهیم: یعنی ما از این مواظبت کنیم؟

حیدر: اگه ازش مواظبت کنیم بزرگ می‌شه. شاخه می‌زنه و
شاخه‌هاش بلند می‌شه و برگهای تازه در می‌آره.

ابراهیم: می‌دونی چقدر طول می‌کشه؟

حیدر: چی طول می‌کشه؟

ابراهیم: همه اینهایی که گفتی چقدر طول می‌کشه تا این سایه بده، میوه
بده و از اینجور چیزا.

حیدر: همه درختا یه روزی کوچیک بودن، اونقدر روزا و شبا گذشته
تا جنگلا درست شدن.

محمد: جنگل؟

حیدر: جنگل جاهایی که خیلی از این درختا توش هست. تو چی

می‌گی محمد؟

محمد: من چیزی به فکرم نمی‌رسه، فقط دوست دارم این درخت
بزرگ بشه.

حیدر: هر موجودی احتیاج به آب داره مثل آدم... مثل ما... ماها الآن

کوچیکیم، ولی باباها و مادرامون یه روزی مثل ما بودن.

محمد: فقط آب و غذا، آره؟

حیدر: فعلاً "همین، ولی بازم باید فکر کنیم، فکرامونو روی هم

بریزیم و ببینیم به چه چیزای دیگه‌ای احتیاج داره.

محمد: من حاضرم.

حیدر: باید بهش آب بدیم.

محمد: من براش آب می‌آرم.

حیدر: کوزه‌اتو بردار از چشمه براش آب می‌آریم. من و (رو به

ابراهیم) تو هم می‌ریم دنبال کود. باید هرچه زودتر قوی بشه و

ریشه کنه، باید این درخت سایه بندازه.

(خارج می‌شوند، دیو وارد می‌شود.)

دیو: هاهاها... عجب می‌خوان حفظش کنن با آب و گل سفتش

کنن یکی می‌ره آب بیاره یکی می‌ره کود بیاره واه واه واه...

چه حرفا... چه چیزا... دیو شاخ در می‌آره دیو دم در

می‌آره داره خندم می‌گیره... آه آه آه... پیف پیف، پیف به

خنده کی دیده من بخندم؟ سنگ به کله می‌زنم، بخندم؟

نه نه نه... کارد به قلبم می‌زنم، بخندم؟ نه نه نه... چشم و سر

و شاخ و دمم انگشتای دست و سمم پشم تنمو دونه دونه

می‌کنم، بخندم؟ نه... نه... می‌خوان درخت ریشه کنه

برگ بده، بار بیاره بچه‌های دماغورو نانا زبای پرورورو

شادی کنون، جمع کنن، دسته کنن اینجا بشه ماتم سرا از

صب تا شب جیغ بززن داد بززن، تاب بخورن آواز جمعی

بخورن لی لی لی لی... لالالا... آه آه آه... پیف پیف پیف...

پیف به لی لی... پیف به لالا... باید خرابش بکنم مٹ زمین

صافش کنم اگه شاخه اش رو بکنم دوباره شاخه می‌زنه

باید به فکری بکنم به فکر بکری بکنم
(می‌خندد، درخت را می‌گیرد، برای بیرون آوردنش تلاش
می‌کند، نمی‌تواند.)

نه نه نه... وای که خراب نمی‌شه زورم به کار نمی‌شه
خسته شدم؟ نه نه چشمم به نور افتاده نگام به دور افتاده
هان هان هان اینا کی آن؟ کجا می‌آن؟ کجا می‌رن؟ باز
دوباره بوی آدمی‌زاد می‌آد صدای فریاد می‌آد صدای بچه‌ها
می‌آد یکی جلو با کوزه دوتا عقب با گونی اون کوزه رو باید
شکست، آب توشه اون گونی رو باید درید، کود توشه آب و
غذا... آب و غذا... فلنگو ببند بی سر و صدا برو یا... برو
بیا... این شده حالا کار ما

(بیرون می‌رود.)

محمد: (خسته وارد می‌شود.) آخیش، خسته شدم، درخت کوچولو
بین چقدر برات زحمت می‌کشم؟ من زودتر از اونا اومدم. ولی
وقتی به میوه‌های گنده‌ات فکر می‌کنم، خستگیم در می‌ره،
میوه‌هایی به اندازه همین کوزه... (مقداری آب از کوزه
می‌خورد.) آخی مُردم از تشنگی!
(ابراهیم و حیدر می‌آیند.)

ابراهیم و حیدر: خیلی زود اومدی، نکنه کلک زدی؟

محمد: همیشه به من می‌گین تبیل.

حیدر: از وقتی که این درخت...

ابراهیم: نهال...

حیدر: از وقتی که پای این نهال اومده وسط، همه زرنگ شدن.

محمد: به میوه‌های گنده این درخت فکر کردی؟

(می‌خندد.) آی سکمر، صابون به دلت زدی؟

- ابراهیم: نهال تشنه اس.
- محمد: این کوزه... ولی...
- حیدر: (کوزه را می گیرد.) ولی چی؟ این چقدر سبکه؟
- محمد: راه دور بود، هوا خیلی گرم، من خیلی نشنم شده بود.
- حیدر: (آب را به پای درخت می ریزد.) تو به نهال فکر نکردی؟ اونم مٹ تو تشنه اس. این خیلی کمه، اصلاً..."
- محمد: می رم آب می آرم.
- ابراهیم: تو بد کاری کردی. کاشکی نخورده بودی و به درخت می دادی.
- محمد: داشتم از تشنگی هلاک می شدم.
- ابراهیم: درخت از تو تشنه تر بود.
- حیدر: این کاری که کردی اصلاً" فایده ای به حال درخت نداشت.
- محمد: (شرمنده برمی خیزد.) می رم آب بیارم، ولی به نظر شما این درخت بزرگ می شه؟
- ابراهیم: شاید بشه، شاید نشه، شاید یکی از همین روزا، یه چوپان از اینجا رد بشه، برگای درخت رو به خورد کوچولوترین گوسفندش بده و چوبشو بتراشه برای هری کردن گوسفندا، چوبدستی خوبی می شه.
- محمد: چوب قشنگی داره، فکر شو کردین؟
- ابراهیم: خیلی بش فکر کردم. خوب نگاش کن، صاف و قشنگ جون می ده برای...
- حیدر: برای چی؟ چی تو کله تونه؟ نکنه...؟
- ابراهیم: گوش کن حیدر!
- حیدر: من از شما دو تا کم دارم...
- محمد: (رو به ابراهیم) با الک دوله... چطور می تونی...؟

- ابراهیم: یعنی بکنیمش؟
- محمد: بکنیمش.
- محمد: بعد می‌تراشیمش.
- ابراهیم: ولی این...؟ (به حیدر اشاره می‌کند).
- محمد: با من... (رو به حیدر) بین چقدر طول می‌کشد تا این درخت
بیاد به ما فایده بده؟
- حیدر: (رو بر می‌گرداند.) من با شماها حرفی ندارم.
- محمد: پس می‌کنیمش؟
- حیدر: روبروتون می‌ایستم.
- ابراهیم: ما نمی‌تونیم صبر کنیم تا این یه روزی به ما فایده‌ای بده، امروز
استفاده می‌کنیم.
- حیدر: حیف نیست؟ شمارو به خدا فکر کنین، استفاده‌ای که امروز از
این می‌کنین خیلی کوچیکه، خیلی کمه، یه روزی خیلیها
می‌تونن از این استفاده کنن. نه ما سه نفر، اونم برای الک‌دولک
بازی!
- ابراهیم: ولی این درخت خیلی کوچیکه.
- حیدر: تو هم خیلی کوچیکی. اینطور نیس؟ ما هم خیلی کوچیکیم. ما
همه‌مون باید یه روزی بمیریم، درسته؟
- ابراهیم: این چه حرفیه؟
- حیدر: درسته؟
- ابراهیم: خب... این چه ربطی داره؟
- حیدر: خیلی سالها باید زندگی کنیم... تا بعدش بمیریم، درسته؟ خب
چرا الان نمیریم؟
- محمد: ابراهیم... حرف حیدر درسته.
- ابراهیم: به همین زودی جا زدی؟

- محمد: زندگی خیلی شیرینه... مگه نه...؟
- ابراهیم: خب معلومه.
- محمد: تو زندگی رو فقط برای خودت می خوای؟
- ابراهیم: شما از چی صحبت می کنین... من از چی؟ صحبت ما از یک درخته.
- حیدر: درختها هم زندگی می کنن... مثل همه ماها... مثل همه دنیا...
- ابراهیم: مثل همه پرنده ها... تو حاضری الان بمیری؟
- حیدر: فکرشم نکردم.
- حیدر: مثل این درخت.. اون چشم به راه کمک ماس... اونم نمی خواد بمیره... کاشکی می تونست حرف بزنه...
- محمد: من دیگه نمی خوام حتی یه شاخه اش بشکنه... شما تا حالا پاتون شکسته... خیلی درد داره... من می رم آب بیارم...
- (محمد بیرون می رود. ابراهیم فکر می کند. حیدر با درخت مشغول است.)
- ابراهیم: پس آخه...
- حیدر: ناراحتی؟
- ابراهیم: پس بازیمون... الک دولک چی می شه...؟
- حیدر: این درخت بزرگ می شه، قد می کشه و شاخه می زنه، اونوقت برای همه بچه ها شاخه های صاف و کلفت می ده، شاخه هایی که جون بدن برا الک دولک بچه های دیگه، ولی اونوقت...
- ابراهیم: اونوقت چی؟
- حیدر: ولی اونوقت ما دیگه خیلی بزرگ شدیم، شایدم مرد شده باشیم.
- ابراهیم: شایدم نباشیم.
- حیدر: نباشیم؟

- ابراهیم: آره... شاید از اینجا رفته باشیم... رفته باشیم به شهر دیگه.
- حیدر: حتماً تو اون شهر دیگه هم درختایی هستن که بشه زیر سایهشون استراحت کنیم.
- ابراهیم: خب معلومه، سبزی درخت همه جا هست.
- حیدر: فکر کردی این درختارو کی کاشته و کی پرورش داده؟ کی براشون آب آورده و ازشون مراقبت کرده؟
- ابراهیم: دیگران...
- حیدر: کاشتند و ما خوردیم...
- (محمد وارد می‌شود.)
- محمد: من هم آب می‌آرم تا درخت بخوره و شما دو تا بنشینین و حرف بزنین.
- (هر سه می‌خندند.)
- حیدر: اومدی؟
- محمد: آره، باکوزه پر از آب.
- ابراهیم: هوا داره تاریک می‌شه.
- حیدر: آبو بریز پای درخت.
- محمد: دورشو درست کنین.
- (هر سه مشغول می‌شوند، دور درخت را درست می‌کنند، آب کوزه را پای آن می‌ریزند.)
- محمد: بزنین بریم که شب شد... فکر راهمونو تا خونه کردین؟
- حیدر: آره عجله کنین... بریم.
- (خارج می‌شوند. دیو وارد می‌شود.)
- دیو: روی زمین شاه منم توی کمینگاه منم... آی بچه‌های خیره‌سر اون که درختو می‌شکنه بی‌برگ و بارش می‌کنه از توی این راه منم منم منم و منم

(درخت را می‌گیرد، برای کندنش تلاش می‌کند.)

دیو:

عجب عجب چه سفته با این که بچه ساله چقدر گردن کلفت
وای که خراب نمی‌شه زورم به کار نمی‌شه یه فکر کنم... چه
فکری؟ هوم... هوم
(فکر می‌کند.)

آی فکر بی مروت آی عقل بی سخاوت کمک کن کمک کن
چیکار کنم... چه جوری؟ زور بزنم چه زوری؟ آی کله
گندیده چقدر تو سوت و کوری؟
(به کله خود می‌زند.)

تق تق تق آهان آهان فهمیدم از تنهایی ترسیدم؟ این همه
دوست و آشنا واسه روز مبادا آتیش و باد و تندر افعی و
مار و عقرب... هوهو هاهاها یکبو باید صدا کرد
درد و باید دوا کرد اول کی... دوم کی؟ اول باد... آره باد
کله‌ام چه خوب کمک داد... آهای باد! آهای باد! بزن
بکوب، پیش بیا با فریاد
(باد رقص کنان می‌آید.)

باد:

منم منم... همش منم آن من یکدانه منم عزیز و دُر دانه منم
در هر شهر و هر ده تو خونه کبوتر... تولونه جیر جیر کا...
بالای ابر پایین ابر رو پشت بوم تو زیر زمین با همه همخونه
منم... منم منم... همش منم... آن من مستانه منم...

دیو:

چقدر منم منم منم می‌کنی؟ قدرت تو قوت تو داری چه کم
می‌کنی؟ نشون بده قدرت تو به رخ بکش قوت تو
کجا؟ کجا؟ به کی؟ به چی؟

باد:

دیو:

روی این زمین قلقلی به این درخت فسقلی بین پطور نشسته
به شاخ من می‌خنده

باد: این که دیگه غم نداره غصه و ماتم نداره الان خرابش می‌کنم خمیر و صافش می‌کنم

دیو: نه نه نه کار تو تنها نمی‌شه به این زودیه‌ها نمی‌شه اما اگه بتونی ریشه شو بخشکونی نمره بیست پیش من امروزو فردا نمی‌شه...

باد: صبر و طاقت ندارم خواب راحت ندارم دست کمم گرفتی؟ بی‌همتم گرفتی؟
(به دور درخت می‌چرخد.)

شنگولم و شادم به آسمون هفتم می‌رسه فریادم
عصبانی طوفانی با فریاد، می‌غرم می‌چرخم ابرارو من
می‌رقصونم آسمونو می‌لرزونم آدما رو می‌ترسونم آهای
آهای جوجه درخت اینجا نشستی سفت و سخت خم شو
عقب بیفت جلو بمیر، بخواب ریشه‌ها شاخه‌ها بی‌برگ و
مغز و پوسته؟ نهال باید بیفته، بیفته بمیره بخوابه...
(غمگین می‌شود.)

نیفتاد؟ نخوابید؟ چشم دیگه نمی‌بینه، نخوابید؟
نه... نه...

دیو:

باد: گوشم صداتو نشنید، نخوابید؟

نه... نه...

دیو:

باد: دستام قوت نداره، نیفتاد؟

نه نه نه...

دیو:

باد: فوتم سرعت نداره، نیفتاد؟

نه نه نه...

دیو:

باد: وای وای وای آخ آخ آخ بورشدم کورشدم تیره ورنجور

شدم دیگه زور و قوت ندارم دیگه یه جو غیرت ندارم
حالا دیگه خسته شدم یه مرغ پر بسته شدم

دیو:

آی باد من منی تو گریونی، تو نالونی؟

باد:

کاری ازم بر نمی آد صدای سوتم در نمی آد نیگا، نیگا...

(آرام فوت می کند.)

پوف پوف...

دیو:

به به به دی دی دی منم منم می زدی آب به هم می زدی

باد:

من دیگه حالی ندارم کار به کاری ندارم حالا دیگه تسلیم

می شم از این گوشه؟ نه نه از اون گوشه؟ نه نه از اون

گوشه جیم می شم

(فرار می کند.)

دیو:

این یکی هم فلنگو بست من نمی زارم دست رو دست

حالا همه فلنگو زود می بندن ریشه تو رو شاخه هات

می زارم... فسقلی یکی دیگرو صدا کنم درد و باید دوا کنم

اول باد دوم کی؟ دوم آتیش آره آتیش آتیش آتیش

زود به پیش تند به پیش دل ندارم این دل صاب مرده من

شدریش ریش آهای آتیش... او هو ی آتیش... پس کجایی؟

چرا نمی آی؟ حتما "حالت خرابه مرگت به دست آبه یا

مشغول سوزونده یا به کار چزونده...

(آتش نیز می آید همچنان که به خود می تابد.)

آتش:

کی بود، چی بود، کجا بود؟ کی بود منو صدا کرد پنبه روازم

جدا کرد داشتم می سوزوندمش داشتم می چزوندمش

همونکه اون صدا اومد صدای آشنا اومد پنبه زد و فرار کرد

کلک برام سوار کرد

دیو:

بیا به پیش عزیز جونم قدر تو رو من می دونم تو یار با وفایی

با من تو همصدایی حالا بیا نزدیک من به من بگو تو یک
سخن آره یا نه؟

آتش: از چی داری حرف می‌زنی؟ از کی داری حرف می‌زنی؟
نفهمیده، نسنجیده بگم آره که چی بشه؟ بگم که نه چطور
بشه؟

دیو: حاضری همصداشیم همدل و همناشیم ریشه‌اینو
بسوزونیم شاخه‌هاشو بخشونیم؟

آتش: البته که من حاضرم امر بکن، فرمان بده کجارو خاکستر کنم
کدوم گل و پرپر کنم

دیو: هیچ گلی نیس هیچ کسی نیس این درختو می‌بینی؟ اینی که
اینجا نشسته حال منو گرفته برگاشو تو بسوزون

آتش: آخ آخ آخ... همش همین؟ همش همین؟ این که دیگه غم
نداره غصه و ماتم نداره

دیو: صد آفرین به همت صد آفرین به غیرت تو یار مهربونی
تو پیش من می‌مونی

آتش: الان یه کاری می‌کنم... چیکار کنم؟ (فکر می‌کند.) هان...

هان... از اینطرف حمله کنم...؟ نه... نه... از اونطرف حمله
کنم؟ نه... از روبرو...؟ از پشت سر...؟ از هر طرف که
من می‌رم خودتو نچرخون کوچولو... شاخه‌ها تو می‌سوزونم
ریشه‌تو من می‌خشکونم

(دور درخت می‌چرخد.)

دیو: آهای آتیش... بیا بیا... تنها نرو... بیا کنار... از اینطرف...

صدای چندتا پا می‌آد... صدای حرف و خنده... بیا کنار...
از اینطرف... آهای آتیش بزن بیا فعلاً باید فلنگو بست...

فسقلیها دارن می‌آن

آتش: بزن بریم... بزن بریم... هر کاری وقتی داره... فعلاً باید
فلنگو بست

(محمد و حیدر وارد می شوند و کوزه ای بر دوش دارند.)

محمد: چقدر خوشحال می شه وقتی بهش آب بدیم!

حیدر: (متوجه درخت می شود.) محمد، چقدر این درخت پژمرده

شده، انگار کسی بهش دست زده باشه!

محمد: یعنی کی؟ منظورت...؟ (فکر می کند.)

حیدر: فکر نمی کنم کار اون باشه...

محمد: اگر کار ابراهیم باشه خودم حسابشو می رسم.

حیدر: اگه کار اون باشه...

محمد: باهاش قهر می کنیم.

حیدر: بین چطور تکونش داده ریشه هاش لق شده.

محمد: اون می خواسته اینو در بیاره تا باهاش الک دولک بازی کنه.

حیدر: من می رم بیارمش، باید سزای این کارشو ببینه.

(ابراهیم وارد می شود.)

ابراهیم: سلام (گونی کود را به زمین می گذارد.) اینم کود. (هر دو به

ابراهیم پشت می کنند.)

ابراهیم: چرا ناراحتید؟ اتفاقی افتاده؟ چرا حرف نمی زنید؟ حتماً با هم

قهر کردید.

هر دو: نه خیر ما با هم قهر نیستیم.

ابراهیم: پس با کی؟ حتماً با نهال.

حیدر: با تو!

محمد: با تو که می خواستی درختو بشکنی.

ابراهیم: من یه اشتباهی کردم.

محمد: ما به خاطر همین اشتباه با تو حرف نمی زنیم.

ابراهیم: خب آدم یه دفعه یه اشتباهی می‌کنه.

حیدر: پس کار تو بوده... خودت هم قبول داری.

محمد: حیفِت نیومد؟ نگاش کن.

ابراهیم: از چی حرف می‌زنین؟

حیدر: از نهال، نگاش کن.

ابراهیم: (به درخت نگاه می‌کند.) چرا این درخت اینطوری شده؟

حیدر: اینو باید از تو پرسید.

ابراهیم: مگه چیکار کردم؟

محمد: می‌خواستی چیکار کنی؟ درخت داره خشک می‌شه.

ابراهیم: من دیروز می‌خواستم این درخت رو بکنم برای الک‌دولک.

دیروز شماها بودید، خب به اشتباه خودم پی بردم.

حیدر: تو می‌خوای بگی که به درخت دست نزدی؟

ابراهیم: نه... باور کنید.

محمد: کارِ تونه.

ابراهیم: اشتباه می‌کنی... باور کن... من دیشب هم خیلی فکر کردم. من

اشتباه می‌کردم. این درخت می‌تونه آبادی و سرسبزی رو اینجا
بیاره.

حیدر: پس کار کیه؟ کار کی می‌تونه باشه؟ اگه کار تو نیست، پس کار

کیه؟

محمد: مگه قرار نبود تو چوب و سیم بیاری که دور درخت رو ببندیم،

پس چرا نیاوردی؟

ابراهیم: من براش کود آوردم. من می‌خوام اینجا پر درخت بشه.

محمد: ما حرفهای تو رو باور نمی‌کنیم.

حیدر: پس اگه کار تو نیست، حتماً "کار یک کس دیگه‌یه که این

درخت رو دیده. ما باید فکر چاره باشیم.

ابراهیم: من این کاررو نکردم. اگر دوست دارید که من از اینجا برم،
باشه می‌رم، کارم کمتر می‌شه، دیگه مجبور نیستم یک گونی
کود کولم بگیرم و تا اینجا بیارم، عرق بریزم و خسته بشم، من
می‌رم.

حیدر: ابراهیم صبر کن.

(ابراهیم می‌رود.)

حیدر: (رو به محمد) راست می‌گه، چقدر آدم خسته می‌شه. (صدا
می‌زند.) ابراهیم فکر کن اگه کار تو نیست کار کیه؟
(مکث)

حیدر: رفت!

محمد: ناراحت شد.

حیدر: خیلی بد شد. مابدون دلیل هر چیزو انداختیم گردن اون.

محمد: چه دلیلی بهتر از این که درخت تکون خورده؟ تازه ما هم

می‌دونستیم که اون می‌خواد با چوبش الک دولک درسته کنه.

حیدر: پشیمون شده بود. خودش گفت. ما هم باید قبول می‌کردیم.

تازه این دلایلها هم کافی نبود.

محمد: می‌گی چیکار کنیم؟

حیدر: غیر از ابراهیم یکی این درخت رو دیده، حتماً یکی غیر از ما

این درخت رو دیده، شاید یه دشمن!

حیدر: یه دشمن این درخت رو دیده. حالا دیگه این درخت دشمن

داره...

محمد: باید چیکار کنیم؟

حیدر: وقتی دشمن داره، وظیفه ما دوستانش اینه که ازش نگهبانی

کنیم. از همین امشب.

محمد: یعنی بمونیم اینجا؟

- حیدر: از توی خونه که نمی‌شه مواظب اینجا بود.
- محمد: من که نیستم. گفתי فقط آب و غذا... اولش گفתי...
- حیدر: این درخت غیر از آب و غذا به نگهداری احتیاج داره. شب اول هم خودم نگهداری می‌دم.
- محمد: شب؟
- حیدر: تو...
- محمد: بیا بریم.
- حیدر: بریم...؟
- محمد: دنبال ابراهیم... من تنها اینجا نمی‌تونم...
- حیدر: هممون هر شب اینجایم، ولی یکی بیدار می‌مونه.
- محمد: بریم دنبال ابراهیم.
- حیدر: اون دیگه اینجا نمی‌آد، دیگه اینجا بر نمی‌گرده، خیلی بد شد.
- (بیرون می‌روند، شب است، آتش وارد می‌شود.)
- آتش: آتشم من آتشم آتشم من آتشم می‌سوزونم همه رو
می‌چزونم می‌سوزونم می‌سوزونم آدمارو می‌ترسونم
آتشم من آتشم
(ابراهیم سراسیمه وارد می‌شود.)
- ابراهیم: آهای آهای کی اونجاست؟ اونجا چیکار داری؟
- آتش: آتیش آتیش خیلی جوشم
- ابراهیم: چی می‌خوای؟
- آتش: من می‌خوام تا آتشم بر جان این هیزم زنم.
- ابراهیم: چرا؟
- آتش: چرا؟ آتشم چون و چرا ندارم اینو بدون بیش از این صدا، صدایی ندارم
- ابراهیم: من نمی‌گذارم به این درخت آسیب برسونی. تو قبلاً "هم این

کاررو کردی و اسم من پیش دوستانم بد در رفت.

آتش: کی هستی و اسمت چیه؟ به من بگو دردت چیه؟ بشون بگو
اینجا بیان

ابراهیم: من آدمم یه آدم، نگهبان درختم.

آتش: آی آدم برو کنار برو منو تنها بذار بذار به کارم برس
ریشه اینو من بزمن

ابراهیم: اگر منو بسوزونی، گوشتامو تو بچزونی، نمی ذارم یه شاخه از
این درخت کنده بشه.

آتش: برو برو ای نوجوون تو بچه ای و ناتوون

ابراهیم: کی بچه است؟ من بچه ام؟ بالا بری پایین بیای، به چپ بری از
راست بیای، من سر رات سبز می شم.

آتش: بگرد تا بگردم.

ابراهیم: بچرخ تا بچرخم.

هر دو با هم: بجنگ تا بجنگم.

(هر دو درگیر می شوند. پس از چندی ابراهیم با یک حرکت

آتش را نگه می دارد.)

ابراهیم: آهای آهای آی آتیشه، دیگه شده کارت تموم، تو چنگمی تو
مثل موم!

آتش: رهام بکن ولم بده گردنمو فشارنده نزار که من خسته بشم
خسته و درمونده بشم

ابراهیم: اگر که من ولت کنم، تو هم به من یه قول مردونه می دی؟

آتش: آره آره یه قول مردونه مردونه مردونه می دم.

ابراهیم: (او را رها می کند.) بیا برو بیا برو از پیش من، اینطرفا دیگه نیا.

آتش: (با خود فکر می کند.) اگه بزارمو برم اربابو تنها بزارم

چی می شه؟ وای وای نه نه نمی تونم

- حیدر: از توی خونه که نمی‌شه مواظب اینجا بود.
- محمد: من که نیستم. گفتم فقط آب و غذا... اولش گفتم...
- حیدر: این درخت غیر از آب و غذا به نگهبانی احتیاج داره. شب اول هم خودم نگهبانی می‌دم.
- محمد: شب؟
- حیدر: تو...
- محمد: بیا بریم.
- حیدر: بریم...؟
- محمد: دنبال ابراهیم... من تنها اینجا نمی‌تونم...
- حیدر: هممون هر شب اینجا می‌یم، ولی یکی بیدار می‌مونه.
- محمد: بریم دنبال ابراهیم.
- حیدر: اون دیگه اینجا نمی‌آد، دیگه اینجا بر نمی‌گرده، خیلی بد شد.
- (بیرون می‌روند، شب است، آتش وارد می‌شود.)
- آتش: آتشم من آتشم آتشم من آتشم می‌سوزونم همه رو می‌چزونم می‌سوزونم می‌سوزونم آدمارو می‌ترسونم آتشم من آتشم
- (ابراهیم سراسیمه وارد می‌شود.)
- ابراهیم: آهای آهای کی اونجاست؟ اونجا چیکار داری؟
- آتش: آتیش آتیش خیلی جوشم
- ابراهیم: چی می‌خوای؟
- آتش: من می‌خوام تا آتشم بر جان این هیزم زنم.
- ابراهیم: چرا؟
- آتش: چرا؟ آتشم چون و چرا ندارم اینو بدون بیش از این صدا، صدایی ندارم
- ابراهیم: من نمی‌گذارم به این درخت آسیب برسونی. تو قبلاً هم این

کاررو کردی و اسم من پیش دوستانم بد در رفت.

آتش: کی هستی واسمت چیه؟ به من بگو دردت چیه؟ بشون بگو

اینجا بیان

ابراهیم: من آدمم یه آدم، نگهبان درختم.

آتش: آی آدم برو کنار برو منو تنها بذار بذار به کارم برس

ریشه اینو من بزمن

ابراهیم: اگر منو بسوزونی، گوشتامو تو بچزونی، نمی ذارم یه شاخه از

این درخت کنده بشه.

آتش: برو برو ای نوجوون تو بچه ای و ناتوون

ابراهیم: کی بچه است؟ من بچه ام؟ بالا بری پایین بیای، به چپ بری از

راست بیای، من سر رات سبز می شم.

آتش: بگرد تا بگردم.

ابراهیم: بچرخ تا بچرخم.

هر دو با هم: بجنگ تا بجنگم.

(هر دو درگیر می شوند. پس از چندی ابراهیم با یک حرکت

آتش را ننگه می دارد.)

ابراهیم: آهای آهای آی آتیشه، دیگه شده کارت تموم، تو چنگمی تو

مثل موم!

آتش: رهام بکن ولم بده گردنمو فشارنده نزار که من خسته بشم

خسته و درمونده بشم

ابراهیم: اگر که من ولت کنم، تو هم به من یه قول مردونه می دی؟

آتش: آره آره یه قول مردونه مردونه مردونه می دم.

ابراهیم: (او را رها می کند.) بیا برو بیا برو از پیش من، اینطرفا دیگه نیا.

آتش: (با خود فکر می کند.) اگه بزارم ببرم اربابو تنها بزارم

چی می شه؟ وای وای نه نه نمی تونم

- ابراهیم: بیا برو دیگه.
- آتش: باشه... باشه... (با خود) چه بهتر که زیر قلم بزنم از پشت سر یواش یواش (ابراهیم را دور می‌زند). یواش یواش اون بهترین قوتمو زیاده‌ترین قدرتمو یه دفعه با فشار و زوررها کنم این بچه رو من بکنم راهی گور (از پشت سر به ابراهیم نزدیک می‌شود و او را در اختیار می‌گیرد).
- ابراهیم: وای که چقدر داغ شدم. ولم کن، ولم کن، آئی کمک! کمک! تو قول مردونه دادی. یادت رفت؟
- آتش: اون قول مردونه من از سر ناچاری بود تو چنگ تو اسیر بودم یادت رفت؟
- ابراهیم: ولم کن! ولم کن! آئی کمک!
- آتش: بدون رنج و درد سر راهی گورت می‌کنم از اینجا دورت می‌کنم
- ابراهیم: درختو کار نداشته باش، قول بده.
- آتش: بعد از تو اون نوبتشه.
- ابراهیم: نه نه... تورو خدا.
- آتش: خاکسترش می‌کنم.
- ابراهیم: نه نه تورو خدا.
- آتش: من ریشه شو می‌خشکونم.
- ابراهیم: تورو به جون اربابت...
- آتش: آدم ضعیف و مردنی حالا که وقت رفتنه باید به فکر خود باشی نه این یه تیکه چوب
- ابراهیم: یه تکه چوب؟ این یه نهال تازه‌س، درخته.
- آتش: درخته سوزوندنش آسونه؟ یا سخته؟

ابراهیم: جون من این درخته. ریشه‌هاش تو خونمه. درد و بلاش به جونمه.

آتش: آتش به جون هر دوتون می‌زنم.

ابراهیم: کمک! کمک!

(محمد و حیدر چوب به دست وارد می‌شوند.)

محمد: ابراهیم! چی شده ابراهیم؟

حیدر: تو اینجایی ابراهیم؟

محمد: ابراهیم برگشته.

ابراهیم: دشمن...، دشمن درختو دیدم.

محمد: دشمن درخت. اینجاست.

حیدر: ابراهیم تو زخمی شدی؟

ابراهیم: حالا وقت این حرفا نیست.

حیدر: دشمن کجاست؟ دشمن درخت رفت؟

آتش: من اینجا از اینطرف از اونطرف نه‌نه‌نه... اینطرف...

اونطرف

محمد: چه کار داری می‌کنی؟

آتش: من کاری با تو ندارم درختارو می‌سوزونم با آدما بروییایی

ندارم برید کنار، برید عقب می‌خوام اینو بخشکونم

محمد و حیدر: درختو؟

ابراهیم: آره... آره...

آتش: درختو... این هیزمو می‌سوزونم ریشه‌هاشو می‌خشکونم

حیدر: به چه خیال خامی! چه فکر بی‌حسابی! محمد برو اون

گوشه‌رو نگاه‌دار، تو هم بیا اینطرفو نگاه دار. منم جلوتر از

شما، باشیم همه یاد خدا.

(دیو و باد وارد شده‌اند.)

- دیو: آی بچه‌های خیره سر!
- آتش: از همه چیزا بی خبر!
- باد: ولش کنید درختو.
- هر سه با هم: یالا برید به خونتون به خونه‌های گرمتون دیالا...
- آتش: بجنید.
- باد: بدوید.
- ابراهیم: ما حافظ درختیم.
- محمد: بین چه صاف و سختیم.
- حیدر: درختو تنها بزاریم؟ اگر اونورها کنیم، چه جوری اسممونو بچه آدم بذاریم؟
- ابراهیم: جواب بدین.
- دیو: ای بچه‌های بیکار.
- آتش: تق تقوهای بیمار.
- باد: چشماتونو سرخ می‌کنم.
- حیدر: ما هستیم ما هستیم، ما حافظ درختیم.
- آتش: ولش کنید درختو.
- حیدر: وقتی که ما بچه‌ها چیزی رو دوست داشته باشیم، خواسته باشیم، هر طور شده گریه و زاری می‌کنیم، زور می‌زنیم کار می‌کنیم، اونو به چنگش می‌آریم.
- دیو: شما؟ شما؟
- حیدر: همین ما
- دیو: یعنی چه؟ بین چه رویی دارن
- آتش: چه هارت و هورتی دارن؟
- باد: حوصله مون سر اومد.
- دیو: شما خیلی ضعیفید.

- باد: لاغرید و نحیفید
- آتش: درخت چه سودی داره؟ ها... ها...؟
- دیو: برید کنار بشکیمش این آخرین خطاره
- باد: مارو نکتید کلافه چرا نمی شید آماده؟
- دیو: آماده، آماده...
- آتش: آماده باش آماده باش
- دیو: جلو بیاید یواش یواش
- بچه‌ها: به چپ چپ
- دیو: به راست راست
- باد: عقب گرد
- آتش: خبردار!
- دیو: آی باد سنگو بردار.
- بچه‌ها: ما می دویم که حق با ماست.
- دیو: آتش برو به سمت راست.
- حیدر: چه هارت و پورتی دارن؟
- ابراهیم: خدا پناه به ذات.
- دیو: بیاید جلو دماغوها.
- حیدر: بگردین تا بگردیم.
- دیو: بچرخین تا بچرخیم.
- همه با هم: بجنگین تا بجنگیم.
- (دو گروه با فیگورهای مختلف چوب بازی می‌کنند. دیو نظاره می‌کند و شیپور جنگ می‌نوازد.)
- دیو: آی رفقا برین جلو یواش یواش بدو بدو
- حیدر: محمد بیا از اینطرف ابراهیم برو به اونطرف.

دیو: آی بچه‌های خیره سرا!

آتش: از همه چیزابی خبر!

باد: ولش کنید درختو.

هر سه با هم: یالا برید به خونتون به خونه‌های گرمتون دیالا...

آتش: بجنید.

باد: بدوید.

ابراهیم: ما حافظ درختیم.

محمد: بین چه صاف و سختیم.

حیدر: درختو تنها بزاریم؟ اگر اونو رها کنیم، چه جوری اسممونو بچه

آدم بذاریم؟

ابراهیم: جواب بدین.

دیو: ای بچه‌های بیکار.

آتش: نق نقوهای بیمار.

باد: چشما تونو سرخ می‌کنم.

حیدر: ما هستیم ما هستیم، ما حافظ درختیم.

آتش: ولش کنید درختو.

حیدر: وقتی که ما بچه‌ها چیزی رو دوست داشته باشیم، خواسته

باشیم، هر طور شده گریه و زاری می‌کنیم، زور می‌زنیم کار

می‌کنیم، اونو به چنگش می‌آریم.

دیو: شما؟ شما؟

حیدر: همین ما

دیو: یعنی چه؟ بین چه رویی دارن

آتش: چه هارت و هورتنی دارن؟

باد: حوصله مون سر اومد.

دیو: شما خیلی ضعیفید.

- باد: لاغرید و نحیفید
- آتش: درخت چه سودی داره؟ ها... ها...؟
- دیو: برید کنار بشکَنیمش این آخرین خطاره
- باد: مارو نکنید کلافه چرا نمی شید آماده؟
- دیو: آماده، آماده...
- آتش: آماده باش آماده باش
- دیو: جلو بیااید یواش یواش
- بچه ها: به چپ چپ
- دیو: به راست راست
- باد: عقب گرد
- آتش: خبردار!
- دیو: آی باد سنگو بردار.
- بچه ها: ما می دویم که حق با ماست.
- دیو: آتش برو به سمت راست.
- حیدر: چه هارت و پورتنی دارن؟
- ابراهیم: خدا پناه به ذات.
- دیو: بیااید جلو دماغوها.
- حیدر: بگردین تا بگردیم.
- دیو: بچرخین تا بچرخیم.
- همه با هم: بجنگین تا بجنگیم.
- (دو گروه با فیگورهای مختلف چوب بازی می کنند. دیو نظاره می کند و شیپور جنگ می نوازد.)
- دیو: آی رفقا برین جلو یواش یواش بدو بدو
- حیدر: محمد بیا از اینطرف ابراهیم برو به اونطرف.

دیو: الانه که بی حال بشن آروم و بی قیل و قال بشن.

محمد: کم نمی‌آریم از اینا.

آتش: چرا؟ چرا؟ آتشم چون و چرا ندارم... اینو بدون...

حیدر: همگی باید دفاع کنیم. توکل بر خدا کنیم.

دیو: خدا... خدا... چه حرفا؟

(چوب بازی شدت پیدا می‌کند، دیو شیپور می‌زند.)

دیو: جلو برید آتیش و باد.

آتش: هر چی که پیش می‌آد، بیاد.

(آتش و باد محاصره می‌شوند و گرفتار.)

حیدر: آی بچه‌ها آی بچه‌ها، آتیشه خاموش شد، محو و فراموش شد.

دیو: آتیش آتیش پاشو پاشو این طوری تو ولو نشو

آتش: من دیگه قدرت ندارم من دیگه همت ندارم

دیو: دل ای دل... دل ای دل اون زور و قدرتت کجاست؟ جرأت و

هیبتت کجاست؟ تاکتیک آخرش با من پاشو از پشت خنجر بزن

آتش: چه روزگاری داشتم؟

دیو: دل ای دل...

آتش: برو بیایی داشتم.

باد: بلند شو.

آتش: حالا گرفتار شدم زمینگیر و خوار شدم

دیو: زدی به زیر قوتل آهای باد آهای باد برو جلو با فریاد

آتش: برو نجات بده این قدر اونو عذاب نده

باد: این دیگه کار ما نیست پس وظیفه شما چیست؟

دیو: مثل اینکه هوا پسه!

باد و آتش: مارو دیگه همین بسه.

(آتش و باد می‌گریزند.)

دیو: کجا؟ کجا؟ آی رفیقای بی وفا این وسطه تو این شلوغ پلوغی
چرا گفتین دروغی؟ گفتین ما با تو هستیم چرا دلمو
شکستین؟

بچه‌ها: آی دشمن بچه‌ها، گندهٔ پر سر و صدا!

حیدر: خیالت تو کی هستی؟

ابراهیم: چرا می‌زنی یه دستی؟

محمد: حالا دیگه تنها شدی.

حیدر: چرا با اونا نجستی؟

دیو: (درمانده) آی بچه‌ها یه اخطار.

بچه‌ها: (می‌خندند.) یه اخطار!

دیو: نخندید... نخندید کفرمو بالا نیارید نخندید.

(بچه‌ها می‌خندند، دیو می‌گریزد و صدایش کم‌کم محو
می‌شود.)

«پایان»